

# تلنگر

شماره ویژه ۱۳۹۵ - پرونده سیاسی

## دیکتاتوری و استانداردهای دوگانه



هر آنچه سخت است و استوار  
دود می شود و به هوا می رود

**تلنگر**

پرونده سیاسی

**صاحب امتیاز:**

مرکز مطالعات لیبرالیسم

**آدرس اینترنتی تلنگر:**

<http://bamdadkhabar.com>/تلنگر

مقاله کلاسیکی که سیاست خارجی ریگان را تغییر داد

نویسنده: جین کرکپاتریک (مشاور سیاست خارجی رونالد ریگان و سفیر دولت او در سازمان ملل متحد)

تاریخ انتشار: ۱ نوامبر ۱۹۷۹ / نشنال اینترست

ترجمه: مرکز بین‌المللی مطالعات لیبرالیسم

دست کم این امکان وجود دارد که مباحث مربوط به محدود کردن سلاح‌های استراتژیک موسوم به "سالت" (SALT) منجر به بررسی‌های جدیدی در خصوص جایگاه راهبردی و سیاست دفاعی کشور شود. ولی با وجود مخاطرات آشکاری که ایالات متحده در وضعیت‌های مشابه در السالوادور، گواتمالا، مراکش، زئیر و جاهای دیگر روبرو است نشانه‌ای از توجه جدی به نقش امریکا در تحولات ایران و نیکاراگوئه وجود ندارد. با این وجود هیچ مشکل سیاست خارجی امریکا فوری‌تر از تدوین برنامه‌ای قابل قبول از نظر اخلاقی و راهبردی، و واقع‌بینانه از نظر سیاسی برای مواجهه با دولت‌های غیردموکراتیکی که در معرض خطر براندازی توسط شوروی قرار دارند نیست. در نبود یک چنین سیاستی، می‌توانیم انتظار داشته باشیم همان رویکردهایی که سیاست واشنگتن را در ایران و نیکاراگوئه پیش برده است تعیین‌کننده اقدامات امریکا از کره گرفته تا مکزیک - با همان اثرات فاجعه‌بار در جایگاه استراتژیک ایالات متحده - باشد. (اقداماتی که این دولت آنها را شکست سیاست‌های خود در قبال ایران و نیکاراگوئه ننماید است - و احتمالاً آنها را به عنوان شکست هم تلقی نمی‌کند - باعث پیچیده‌تر کردن مشکل بدون تغییر ماهیت آن شده است). البته در طول دو یا سه دهه گذشته، تفاوت قابل توجهی در روابط میان ایالات متحده و هر یک از این کشورها وجود داشته است. نفت، وسعت و نزدیکی ایران به اتحاد جماهیر شوروی، به این کشور اهمیت اقتصادی و راهبردی بیشتر از هر یک از "جمهوری"های امریکای مرکزی بخشیده بود و از این رو، امریکا روابط نزدیک‌تری با شاه، مشاوران و خانواده او نسبت به رییس‌جمهور سوموزا، مشاوران و خانواده او برقرار کرده بود. روابط با شاه احتمالاً با تایید اراده آشکار او برای مدرنیزاسیون ایران بدون در نظر گرفتن پیامدهای این نوسازی بر الگوهای سنتی اجتماعی و فرهنگی (از جمله اثراتی که اقتدار و مشروعیت او را تقویت می‌کرد) افزایش یافت. البته در مجموع، شاه نسبت به سوموزا بسیار خوش‌تیپ‌تر و دارای روحیه بالاتری بود؛ زندگی خصوصی‌اش رمانتیک‌تر و برای رسانه‌ها جالب‌تر و محبوب‌تر

شکست سیاست خارجی دولت کارتر در حال حاضر بر هر کس به جز معماران آن روشن است و حتی آنها باید هر از گاهی نسبت به سیاستی که دستاورد بزرگ آن زمینه‌سازی برای انتقال کانال پاناما از ایالات متحده به یک دیکتاتور متکبر لاتین در مدار و چرخه کاسترو بوده شک و تردیدهای شخصی داشته باشند. در این سی ماه عجیب و غریب از زمان آغاز به کار جیمی کارتر به عنوان رییس‌جمهور، شوروی به طور چشمگیری به تقویت آرایش نظامی خود پرداخت. این دوره با درجا زدن نیروهای مسلح آمریکا و گسترش خیره‌کننده نفوذ شوروی در شاخ آفریقا، افغانستان، آفریقای جنوبی و منطقه کاراییب و سقوط جایگاه امریکا در کل این مناطق همراه بود. ایالات متحده هرگز تا این اندازه تلاش نکرده و در کسب و حفظ کشورهای دوست در جهان سوم شکست کامل نخورده بود.

گویا این در سال جاری به اندازه کافی بد نبود که امریکا دو ضربه عمده دارای اهمیت راهبردی دیگر - ایران و نیکاراگوئه - دریافت کرد. دولت کارتر در هر یک از این دو کشور نه تنها در جلوگیری از پیامد ناخواسته شکست خورد بلکه به طور فعالانه‌ای در جایگزین کردن خود کامه‌های میانه‌رو و هم‌راستا با منافع امریکا با دولت‌های استبدادی دارای گرایش‌های افراطی همکاری کرد.

هنوز خیلی زود است در خصوص اینکه نهایتاً چه رژیم‌هایی در ایران و یا نیکاراگوئه ظاهر خواهد شد مطمئن شد ولی شواهد مختلف نشان می‌دهد به همان نسبت که احتمال دارد در این دو کشور امور بدتر شود به همان میزان هم احتمال دارد وضعیت رو به بهبود بگذارد. به نظر می‌رسد هر قدر ساندنیست‌ها در تحکیم قدرت در نیکاراگوئه مهارت دارند آیت‌الله خمینی هم به همان اندازه فاقد شایستگی است و رهبران هر دو انقلاب چنان از خود ناپردباری و گستاخی به نمایش گذاشته‌اند که نشانی از تقسیم مسالمت‌آمیز قدرت و یا تشکیل دولت‌هایی مبتنی بر قانون اساسی وجود ندارد به ویژه اینکه رهبران این دو کشور آشکارا گفته‌اند قصدی برای پیگیری هیچ یک از این دو هدف ندارند.

بود. بنابراین، امریکایی‌ها در مقایسه با سوموزای سرسخت، اطلاع بیشتری از شاه داشتند. هرچند ایران ثروتمندتر و برخوردار از کالایی (نفت) بود که ایالات متحده و متحدانش به شدت به آن نیاز داشتند و پادشاهی خوش‌تیپ رهبری آن را بر عهده داشت و در مقابل، نیکاراگوئه کشوری ضعیف بود که با دوره طولانی زمامداری رییس‌جمهوری کمتر جذاب به لرزه درآمده بود، با این وجود، شباهت‌های بسیاری بین این دو کشور و روابط ما با آنها وجود داشت. هر دو کشور کوچک توسط مردانی اداره می‌شدند که از طریق انتخابات آزاد انتخاب نشده و هیچ وظیفه‌ای برای قرار گرفتن در آزمون مقبولیت و مشروعیت را به رسمیت نمی‌شناختند. هر دو، مخالفت محدود از جمله مخالفت روزنامه‌ها و احزاب سیاسی را تحمل کردند ولی با مخالفان تندرو و خشنی روبرو شدند که به انقلاب اجتماعی و سیاسی گرایش داشتند. بنابراین هر دو فرمانروا در مواردی به حکومت نظامی متوسل شدند تا مخالفان خود را بازداشت، زندانی، تبعید و در مواردی بنابر ادعاها شکنجه کنند. هر دو برای برقراری نظم عمومی به نیروهای پلیس متکی بودند که گفته شده بسیار خشن، خودسر و قدرتمند بودند. هر دو به تعبیر رسانه‌های امریکایی دارای "ارتش‌های خصوصی" بودند که به فرمانروای خود بیشتر از "قانون اساسی" و یا "ملت" و یا هر نهاد غیرشخصی دیگری وفادار بودند.

به طور خلاصه، هم سوموزا و هم شاه در میانه راه قرار داشتند و فرمانروایان سنتی جوامع نیمه‌سنتی بودند. اگرچه شاه شدیداً به دنبال کشوری از نظر فناوری مدرن و قدرتمند بود و "سوموزا" تلاش زیادی کرد تا روش‌های مدرن کشاورزی را معرفی کند ولی هیچ‌یک از این دو به دنبال اصلاح جامعه در پرتو ایده‌های انتزاعی عدالت اجتماعی یا فضیلت سیاسی نبودند. هیچ‌یک از این دو تلاشی برای تغییر قابل توجه در توزیع کالا، موقعیت و یا قدرت نکردند. (هر چند دموکراتیزه کردن آموزش و پرورش و مهارت‌هایی که با نوسازی (مدرنیزاسیون) در ایران همراه شد تا حدی به توزیع مجدد پول و قدرت منجر شد.) هم سوموزا و هم شاه از تصدی طولانی قدرت، ثروت‌های شخصی بزرگ (که بسیاری از آنها بدون شک از محل درآمدهای عمومی به دست آمده بود) و روابط خوب با ایالات متحده بهره‌مند بودند. شاه و سوموزا صرفاً ضد

کمونیست نبودند، آنها روابط مثبت و دوستانه‌ای با ایالات متحده داشتند و پسران خود و دیگران را برای تحصیل به دانشگاه‌های ما می‌فرستادند، در سازمان ملل با ما رای می‌دادند و به طور پیوسته از منافع و جایگاه امریکا حمایت می‌کردند؛ حتی زمانی که این حمایت مستلزم هزینه‌های شخصی و سیاسی بود. سفارتخانه‌های هر دو دولت در زندگی اجتماعی و واشنگتن فعال بودند و مورد بازدید امریکایی‌های قدرتمند و دارای نقشی عمده در حیات دیپلماتیک، نظامی و سیاسی این کشور قرار داشتند. شاه و سوموزا در واشنگتن مورد استقبال بودند و دوستان امریکایی زیادی داشتند.

اگرچه هر یک از این دو فرمانروا هر-از-گاهی به دلیل نقض حقوق مدنی و انسانی از سوی مقامات امریکایی مورد انتقاد قرار می‌گرفتند، ولی این واقعیت که مردم ایران و نیکاراگوئه فقط گاهی از حقوق اعطاشده به شهروندان در دموکراسی‌های غربی بهره‌مند می‌شدند مانع از اعطای کمک‌های نظامی و اقتصادی توسط دولت‌های مختلف در امریکا-همراه با تصویب ضروری این کمک‌ها توسط دوره‌های مختلف کنگره-نمی‌شد.

در مورد هر دو کشور ایران و نیکاراگوئه، نشانه‌های ملموس و ناملموس حمایت ایالات متحده تا زمانی که این دو رژیم هدف یک حمله عمده توسط نیروهای صراحتاً دشمن نسبت به امریکا قرار گرفتند ادامه پیدا کرد.

اما زمانی که حملات مخالفان در مسیر تخریب قرار گرفت همه چیز تغییر کرد. خیزش جدی و خشونت‌آمیز مخالفان در ایران و نیکاراگوئه، مجموعه‌ای از تحولات را به همراه آورد که شباهت زیادی به هم داشتند و حکایت از شباهت رویکرد ما در چین پیش از سقوط "چیانگ کایچک"، کوبا پیش از پیروزی "کاسترو" و در برخی برهه‌های حساس جنگ ویتنام و اخیراً، در آنگولا داشت. در هر یک از این کشورها، نه تنها تلاش امریکا برای تحمیل آزادی و دموکراتیزه کردن دولت، در مواجهه با مخالفت‌های خشونت‌آمیز داخلی، شکست خورد بلکه عملاً در به قدرت رسیدن رژیم‌های جدیدی کمک کرد که در آن مردم عادی از آزادی و امنیت شخصی کمتری نسبت به دوره قبلی

حکومت‌های خودکامه برخوردار بودند. افزون بر این، این رژیم‌های جدید، تهدیدی برای منافع و سیاست‌های آمریکا بودند.

الگو به اندازه کافی آشنا است: یک حکومت مطلقه جا افتاده دارای پیشینه دوستی با ایالات متحده آماج حملات شورشیان قرار می‌گیرد که برخی از رهبران آنها دارای ارتباطات طولانی با جنبش کمونیستی بوده و بسیاری از سلاح‌های آنها ساخت شوروی، چین و چکسلواکی است. حضور "مارکسیست"ها نادیده گرفته شده و یا به حداقل می‌رسد چرا که استدلال مقامات، رسانه‌ها و نخبگان آمریکایی این بود که حمایت ایالات متحده از این دیکتاتور، به شورشیان شانس و بهانه‌ای برای کمک گرفتن از جای دیگر را خواهد داد. خشونت‌ها گسترش پیدا می‌کند و مقامات آمریکایی نسبت به دوام و بقای رژیمی که "فاقد حمایت مردمی است" ابراز تردید می‌کنند. نبود احزاب سیاسی اپوزیسیون مورد نكوهش و موارد نقض حقوق مدنی مورد بازنگری قرار می‌گیرد. ستون نویسان لیبرال، اخلاقی بودن تداوم کمک به "دیکتاتورهای راستگرا" را زیر سوال برده و تضمین‌هایی در خصوص میانه روی اساسی برخی رهبران شورشی ارائه می‌کنند؛ رهبرانی که امیدوار به دیدن نشانه‌ای از طرف دولت آمریکا مبنی بر اینکه که ایالات متحده منشاء انقلابی خود را به یاد خواهد آورد هستند. درخواست‌ها برای کمک از طرف دولت خودکامه و مستاصل، نادیده گرفته می‌شود و بطور پیوسته این استدلال شنیده می‌شود که باید "پیش از آنکه خیلی دیر شود" پیوندهایی با رهبران شورشیان برقرار شود. رئیس‌جمهور با به تاخیر انداختن کمک‌های ایالات متحده، فرستاده ویژه را منصوب می‌کند که او هم ضمن تأیید و خامت اوضاع و تضعیف ظرفیت این دولت، تدابیر مختلفی را برای "تقویت" و "آزادسازی" رژیم که مستلزم کاهش اختیارات آن است توصیه می‌کند. این خط مشی، بطور روزانه با مصاحبه‌هایی که با فرستادگان و شورشیان "معقول" صورت می‌گیرد تکمیل می‌شود. همزمان با بدتر شدن اوضاع، رئیس‌جمهور به جهانیان تضمین می‌دهد ایالات متحده صرفاً خواستار این است که "مردم خود نوع دولت‌شان را انتخاب کنند". او به کلی جلوی تحویل تسلیحات به آن دولت را گرفته و مذاکرات

برای ایجاد یک ائتلاف "گسترده" به رهبری یک منتقد "میانه روی" رژیم را برعهده می‌گیرد که پس از به قدرت رسیدن سریعاً در صدد پیدا کردن یک راه حل "سیاسی" برای بحران برخواهد آمد. در صورتیکه رهبر خودکامه وقت با مطالبات آمریکا برای کناره‌گیری مخالفت کند او که با قدرت نظامی مخالفانش احاطه شده است، آمریکا فروش‌های تسلیحاتی خود به این فرمانروای خودکامه را قطع می‌کند ولی به طور همزمان، حامیان مخالفان او به ارائه رایزنی‌ها و دریافت سلاح‌های پیشرفته ادامه می‌دهند. در صورتیکه حاکم وقت به حدی دچار تضعیف روحیه شده باشد که موافق واگذاری قدرت باشد او با فردی "میانه رو" به انتخاب آمریکا جایگزین خواهد شد. تنها پس از اینکه شورشیان از پذیرش راه حل سیاسی پیشنهادی خودداری کردند و هرج و مرج سراسر کشور را فراگرفت این نکته مشخص می‌شود که رئیس‌جمهور جدید دولت دارای طرفداران زیادی نیست و تجربه‌ای در حکمرانی و استعدادی برای رهبری ندارد. در این لحظه، فرماندهان نظامی که دیگر به رئیس دولت وفادار نیستند، "میانه رو"های متزلزل را به سود یک گروه تندرو و متعصب منتخب خود سرنگون می‌کنند. در هر دو مورد، ایالات متحده با درک اشتباه وضعیت موجود، به سمت کمک فعالانه به برکناری یک دوست سابق و متحد و روی کار آوردن یک دولت متخاصم نسبت به منافع و سیاست‌های آمریکا در جهان پیش رفت. در بهترین حالت، ما دسترسی به یک کشور دوست را از دست دادیم. در بدترین حالت، شوروی یک پایگاه جدید به دست آورد و در همه جا دوستان ما متوجه شدند نمی‌توان در لحظه سختی و دشواری بر روی ایالات متحده حساب کرد و دشمنان ما مشاهده کردند حمایت آمریکا هیچ امنیتی در برابر حرکت رو به جلوی تاریخ ارائه نکرده است. هیچ بحران بخصوصی دقیقاً با توالی حوادثی که در بالا توضیح داده شد مطابقت ندارد؛ همیشه تغییرات موضوعی وجود دارند. به عنوان مثال، در ایران، دولت کارتر - و شخص رئیس‌جمهور - به مدت طولانی تری از فرمانروای ایران حمایت کرد هر چند در دسامبر سال ۱۹۷۸ او با اعتراف به اینکه نمی‌دانست این فرمانروا برای مدت طولانی تری در قدرت می‌ماند یا نه افزود ایالات متحده نمی‌توانست "بطور مستقیم دخالت داشته باشد." البته آمریکا بطور

نیکاراگوئه ای باشند که تبدیل به یک کوبای دوم شده باشد. این در حالی بود که وزارت امور خارجه می‌دانست رهبران ارشد ساندینیست ها دارای روابط شخصی نزدیک و ارتباط تنگاتنگ با هاوانا بودند و به طور مشخص، یک مقام پلیس مخفی کوبا به نام جولیان لویز، اغلب در مقر ساندینیست ها حاضر بود و مستشاران نظامی کوبا در میان ساندینیست ها حضور داشتند.

دولت کارتر که به طور کلی حاضر به مذاکره هر چیزی با هر کسی در هر مکانی به نظر می‌رسید در اقدامی غیرمتعارف، رویکردی غیرمصالحه جویانه در مواجهه با سوموزا در پیش گرفت. وکی گفت: "هیچ برون رفتی برای خروج از این بحران وجود ندارد و برون رفت، تنها با کناره گیری سوموزا از قدرت و پایان رژیم او شروع می‌شود. دیگر نمی‌توان هیچ مذاکره، میانجیگری و یا مصالحه ای با دولت سوموزا داشت. راه حل صرفا با یک گسست سریع از گذشته آغاز خواهد شد. ما با تلاش زیاد، نه تنها فروش همه سلاح های آمریکایی به دولت نیکاراگوئه را ممنوع اعلام کردیم بلکه به اسرائیل، گواتمالا، و دیگران هم فشار وارد کردیم تا با هدف تضمین یک برآیند "دموکراتیک" دست به اقدام مشابهی بزنند. در نهایت، در حالی که رهبران ساندینیست کنترل بر تسلیحات و ارتباطات را افزایش داده، مخالفت ها را ممنوع کرده و در حال رفتن به کوبا بودند، رئیس جمهور کارتر در خصوص نسبت دادن این "تغییر تکاملی" به "دسیسه های کوبا" هشدار داد و به جهانیان تضمین داد ایالات متحده مایل است به "مردم نیکاراگوئه اجازه دهد نوع دولت خود را انتخاب کنند." البته با وجود تمام این تغییرات، دولت کارتر چند فرضیه مشترک برای بحران های ایران و نیکاراگوئه مطرح کرد که هر کدام نقش مهمی در تسریع پیروزی یک دیکتاتور سرکوبگرتر از قبل ایفا کرد. این فرضیه ها عبارت بودند از نخست، این باور که در لحظه بحران، یک جایگزین دموکراتیک برای دولت وقت وجود داشت. دوم، اعتقاد به این که تداوم وضع موجود امکان پذیر نیست. سوم، اعتقاد به این که هر گونه تغییری از جمله تشکیل دولتی به ریاست انقلابیون خودخوانده مارکسیست، به دولت وقت قابل ترجیح بود. هر یک از این باورها به طور گسترده ای در جامعه

علنی هم خواستار استعفای شاه نشده است. با این حال، جورج بال، فرستاده ویژه رئیس جمهور "بنا به گزارش ها این نتیجه گیری رسیده که شاه نمی‌تواند امیدی به حفظ قدرت مطلقه داشته باشد و در حال حاضر باید با یک بخش میانه رو از مخالفان چانه زنی کند." و گفته می‌شود "گزینه های مختلفی را که می‌تواند بطور موثری قدرت مطلقه شاه را کاهش دهد مورد بحث قرار داده است" (واشنگتن پست، ۱۵ دسامبر ۱۹۷۸).

البته تردیدی وجود ندارد که ایالات متحده به کناره گیری شاه و سر کار آمدن بختیار کمک کرد. در خصوص ایران، مشخص شد تعهد دولت کارتر به عدم مداخله، قوی تر از ملاحظات راهبردی و یا غرور ملی بود. آنچه را که بقیه جهان به عنوان یک شکست دردناک برای آمریکا تلقی کرد، دولت ایالات متحده به عنوان مساله ای که باید توسط ایرانیان حل و فصل شود می‌دید. رئیس جمهور اذعان کرد: "ما شخصا ترجیح می‌دهیم شاه نقش عمده ای در دولت داشته باشد ولی این تصمیم را ملت ایران باید بگیرند."

تحولات نیکاراگوئه نیز از سناریوی ارائه شده در بالا متفاوت بود به دو دلیل یک اینکه نقش کوبا و شوروی روشن تر بود و دوم اینکه مقامات ایالات متحده بطور آشکارتر و شدیدتری بر ضد سوموزا اقدام می‌کردند. پس از اینکه رژیم سوموزا اولین موج خشونت ساندینیست ها را شکست داد، ایالات متحده کمک ها را متوقف کرد، تحریم هایی را اعمال کرد و گام های دیگری اتخاذ کرد که جایگاه و اعتبار دولت در امور داخلی و خارجی را تضعیف کرد. بین قتل بیل استوارت خبرنگار ای بی سی-ABC توسط گارد ملی در اوایل ماه ژوئن و پیروزی ساندینیست ها در اواخر ماه جولای، وزارت امور خارجه آمریکا سفیر جدید را منصوب کرد که از تقدیم اعتبارنامه خود به سوموزا - با وجود اینکه او همچنان رئیس دولت بود - خودداری کرد و خواستار جایگزینی او با "دولتی موقت و فراگیر که شامل نمایندگان چریک های ساندینیست باشد" شد. ویرون وکی - Viron Vaky معاون وزیر امور خارجه به آمریکایی ها اطمینان داد که "نیکاراگوئه و دوستان دموکراتیک مادر آمریکای لاتین نمی‌خواهند شاهد دیدن

لیبرال به اشتراک گذاشته می‌شد (و همچنان به اشتراک گذاشته می‌شود) ولی هیچ یک از آنها موشکافی و بررسی دقیق را رو بر نمی‌تابند.

اگر چه بیشتر دولت‌ها در جهان به نحوی از انحاء خودکامه و استبدادی هستند - همچنانکه همیشه بوده اند - ولی هیچ ایده‌ای در ذهن آمریکایی‌های تحصیل کرده بیشتر از باور به این که دموکراتیزه کردن دولت‌ها در هر زمان، هر کجا و در هر شرایطی امکان پذیر است دارای نوسان نبوده است. این مفهوم توسط مجموعه‌ای از شواهد مبتنی بر تجارب دهها کشور که با موفقیت کم یا زیاد (معمولا کم) تلاش کرده اند از دولتی خودکامه به سمت دولتی دموکراتیک حرکت کنند رد شده است. بسیاری از معقول‌ترین دانشمندان علوم سیاسی قرن کنونی و قرون قبلی اتفاق نظر دارند که برقراری و حفظ نهادهای دموکراتیک دارای دشواری ویژه‌ای می‌باشد زیرا این نهادها مطالبات سنگینی از اقشار مختلف مردم دارند. همچنین به این دلیل که این نهادها به شرایط پیچیده اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی وابسته هستند.

دو یا سه دهه پیش، زمانی که مارکسیسم بزرگترین اعتبار را در میان روشنفکران آمریکایی داشت، این پیش شرط‌های اقتصادی دموکراسی بودند که مورد تاکید دانشمندان علوم اجتماعی قرار داشتند. آنها استدلال می‌کردند دموکراسی صرفا می‌تواند در جوامع نسبتا غنی با یک اقتصاد پیشرفته و دارای یک طبقه متوسط قابل توجه و جمعیت باسواد عمل کند، اما هر زمان که این شرایط حاکم شود می‌توان انتظار داشت دموکراسی کم و بیش بطور خودکار ظاهر شود. امروزه، به نظر می‌رسد این تصویر به شدت و بیش از حد ساده‌انگارانه است. در حالی که داشتن اقتصادی قوی قطعا به ارائه سطوح مناسبی از رفاه برای همه و اقتصادی به اندازه کافی "باز" برای ارائه پویایی و تشویق موفقیت کمک می‌کند، ولی داشتن یک جامعه متکثر و نوع درست فرهنگ سیاسی و زمان ضروری تر هستند.

جان استوارت میل در مقاله خود تحت عنوان "دولت نیابتی" سه شرط اساسی را برمی‌شمرد که دولت کارتر در

صورت عمل به آنها کارایی بهتری خواهد داشت. این سه شرط عبارتند از: "یک مردم باید علاقمند به دریافت آن باشند [دولت نیابتی]؛ دو آنها باید علاقمند و قادر به انجام آنچه برای حفظ آن ضروری است باشند؛ سه آنها باید علاقمند و قادر به انجام وظایف و پذیرش کارویژه‌هایی باشند که لازمه آن (دولت نیابتی) است."

انجام وظایف و پذیرش مسئولیتهای دولت نیابتی مطالبات سنگینی بر دوش رهبران و شهروندان می‌گذارد و مستلزم مشارکت و خویشن داری برای اجماع و مصالحه است. لازم نیست همه شهروندان علاقه وافر به سیاست داشته باشند و آگاهی زیادی در خصوص امور عمومی داشته باشند - البته نسبت به حکومت‌های خودکامه، علاقمندی و بسیج گسترده تری مورد نیاز است. آنچه لازم است این است که تعداد قابل توجهی از شهروندان، خود را به عنوان شرکت کنندگان در روند تصمیم‌گیری جامعه و نه به عنوان افراد موظف به رعایت آن قوانین به حساب بیاورند. علاوه بر این، رهبران همه بخش‌های عمده جامعه باید توافق کنند تنها از طرق قانونی به دنبال کسب قدرت باشند؛ باید (دست کم از نظر اصولی) از خشونت، سرقت و تقلب خودداری کنند؛ و باید در صورت لزوم شکست را بپذیرند. آنها همچنین باید در پیدا کردن و ایجاد زمینه‌های مشترک میان دیدگاهها و منافع مختلف مهارت پیدا کرده و متقابلا حاضر به مصالحه در همه ارزش‌ها به استثنای پایه‌ترین ارزش‌ها باشند. دولت دموکراتیک، علاوه بر فرهنگ سیاسی مناسب، نیاز به نهادهایی دارد که به اندازه کافی قوی بوده و بتواند بحران‌ها را جهت دهی و پیش‌گیری کند. همچنین برای بیان و یک جا گرد آوردن منافع مختلف و نظرات گوناگون موجود در جامعه، نهادهای داوطلبانه و غیر رسمی مورد نیاز هستند. در غیر این صورت، نهادهای دولتی و رسمی قادر نخواهند بود مطالبات مردم را به سیاست عمومی تبدیل کنند. دولت‌های دموکراتیک در مناطق نسبتا کمی که وجود دارند به آرامی و پس از تجربه گسترده قبلی در خصوص اشکال محدودتر مشارکت که رهبران با بی میلی به تحمل نارضایتی و مخالفان عادت کرده اند تکوین پیدا کرده اند، و مخالفان هم این مفهوم را پذیرفته اند که ممکن است آنها دولت حاکم را شکست دهند اما نباید آن را ویران کنند



احتمالی تلاش برای جایگزین کردن دولت وقت خود کامه با یکی از منتقدان میانه رو و یا با یک "ائتلاف گسترده"، تضعیف پایه های رژیم موجود بدون حرکت آن کشور به سمت دموکراسی خواهد بود. با این حال این نتیجه کاملاً قابل پیش بینی بود. اقتدار در حکومت‌های خود کامه سنتی از طریق روابط شخصی منتقل می‌شود: از فرمانروا به نزدیکان او (اقوام، اعضای خانواده، دوستان شخصی) و از آنها به مردمی که این نزدیکان از طریق روابط شخصی شبیه به رابطه خود آنها با فرمانروا مرتبط هستند. زمانی که قدرت و جایگاه فردی که در راس قرار دارد تضعیف و یا نابود می‌شود، ساختار قدرت به سرعت از هم می‌پاشد. هر چه یک فرمانروای خود کامه قدرت را طولانی تر در دست داشته باشد نفوذ شخصی او فراگیرتر بوده و نهادهای یک کشور هم به او وابسته تر خواهند بود. بدون او زندگی سازمان یافته آن جامعه مانند طاقی که سنگ بنای آن برداشته شده باشد فرو خواهد پاشید. ترکیبی از شرایطی که ارتش ایران را به شاه و یا گارد ملی را به سوموزا وفادار نگه می‌داشت نمونه ای از روابط شخصی، سلسله مراتبی و غیر قابل انتقالی است که از یک حکومت خود کامه سنتی حمایت می‌کند. سرعت فروپاشی ارتش‌ها، از بین رفتن دیوان سالاری‌های موجود و نابودی ساختارهای اجتماعی پس از کنار رفتن یک رهبر خود کامه، اغلب باعث شده سیاستمداران و روزنامه نگاران آمریکایی که به موسسات عمومی مبتنی بر هنجارهای جهانشمول به جای روابط ویژه عادت کرده اند شگفت زده شوند. عدم درک این روابط، دلیل شکست سیاست ایالات متحده در این دولت و دولت‌های قبلی است. موارد دیگری هم وجود دارد.

در ایران و نیکاراگوئه (و قبلاً در ویتنام، کوبا و چین) واشنگتن تنوع سیاسی اپوزیسیون - به ویژه قدرت نیروهای "میانه رو" و "دمکرات" را در جنبش‌های اعتراضی دست بالا و قدرت و سرسختی تندروها در این جنبش‌ها را دست کم گرفت و در خصوص ماهیت و میزان نفوذ آمریکا هم در دولت و هم در بین مخالفان دچار اشتباه محاسباتی شد. سردرگمی در مورد ساختار اپوزیسیون، بویژه سرسختی و اراده آن برای بدست گرفتن قدرت، همواره منجر به کم اهمیت جلوه دادن میزان قدرت مورد نیاز برای مقابله با خشونت آن شده است.

و مردم از اثرات دولت در زندگی خود و از تاثیر گذاری احتمالی خود بر روی دولت آگاه شده‌اند. به طور معمول، برای مردم اگر نه قرن‌ها، دست کم دهه‌ها زمان لازم است تا انضباط و عادات لازم را کسب کنند. در بریتانیا، مسیر عبور از پیمان "مگنا کارتا" به قانون "حل و فصل" و به لوایح اصلاحات بزرگ ۱۸۳۲، ۱۸۶۷، و ۱۸۸۵ هفت قرن به طول انجامید. تاریخ آمریکا هم دلایل بهتری برای باور به اینکه دموکراسی به راحتی، به سرعت، و یا با خواستن به دست می‌آید ارائه نمی‌کند. جنگ استقلال، یک قانون اساسی ناموفق، یک جنگ داخلی، یک فرایند طولانی اعطای حق رای تدریجی، مراحل پیشرفت ما به سمت دولت دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی بود. مسیر فرانسوی از این هم سخت تر بود. ترور، دیکتاتوری، سلطنت، بی ثباتی و بی کفایتی با انقلاب همراه بود که هزاره برادری را در پی داشت. تنها در قرن ۲۰ بود که بنیان‌های دموکراتیک نهایتاً در فرانسه مورد پذیرش گسترده قرار گرفت و اصول نظم و دموکراسی و حاکمیت و اقتدار مردم، بعد از جنگ جهانی دوم بود که با اقبال روبرو شد و در نهایت توسط موسسات که برای جلوگیری از درگیری جریانات متضاد افکار عمومی به اندازه کافی قدرتمند شده بودند مورد پذیرش قرار گرفت.

با وجود اینکه هیچ نمونه ای از یک جامعه انقلابی "سوسیالیست" و یا کمونیست که دموکراتیزه شده باشد وجود ندارد، ولی در برخی موارد حکومت‌های استبدادی دست راستی با توجه به زمان، شرایط مساعد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، وجود رهبران با استعداد و تقاضای قوی داخلی و بومی برای داشتن دولت نیابتی به دولت‌های دموکراتیک تبدیل شده‌اند. وضعیتی مشابه این چینی در شبه جزیره ایبری در حال روی دادن است و گام‌های نخست در برزیل برداشته شده است. چیزی شبیه به این می‌توانست هم در ایران و هم در نیکاراگوئه رخ بدهد است، اگر اعتراضات و مشارکت بیشتر به شکل تدریجی گسترش یافته بود.

اما به نظر می‌رسد آشکار است که معماران سیاست خارجی معاصر آمریکا اطلاعات کمی درباره چگونگی تشویق آزادسازی یک حکومت خود کامه دارند. آنها نه در نیکاراگوئه و نه در ایران به این نکته پی بردند که تنها نتیجه

سیاسی پیچیده و ناآشنا در جوامع فاقد فرهنگ سیاسی، سنت و ساختارهای اجتماعی لازم، نه تنها نتایج مورد نظر را به بار نیاورد بلکه در پیش گرفتن این رویه ها درست در زمانی که رژیم سنتی مورد حمله قرار داشت در واقع کار شورشیان را تسهیل کرد.

ویتنام احتمالا به ما آموخته است ایالات متحده نمی تواند به عنوان پلیس جهانی عمل کند؛ جنگ ویتنام همچنین باید به ما خطرات ناشی از تلاش برای ماما بودن در جهان برای گذار به دموکراسی در زمانیکه تولد برای شرایط جنگ چریکی برنامه ریزی شده است را هم آموخته باشد.

اگر اقدامات دولت آمریکا در ایران و نیکاراگوئه منعکس کننده این پیش فرض فراگیر و اشتباه است که به راحتی می توان جایگزین های دموکراتیک را به حکومت های استبدادی وقت تحمیل کرد، این اقدامات همچنین منعکس کننده باور به این ایده به همان اندازه فراگیر و به همان اندازه ناقص است که تغییر به خودی خود در چنین حکومت های خود کامه ای اجتناب ناپذیر، مطلوب و در راستای منافع آمریکا است. همین باور است که باعث می شود دولت کارتر که در برابر گسترش کمونیسم منفعل است، به مشارکت فعالانه در سرنگونی حکومت های استبدادی غیر کمونیستی ترغیب شود. زمانی که دولت کارتر سر کار آمد به طور گسترده ای گزارش شد که رئیس جمهور تیمی را تشکیل داده که دارای یک رویکرد جدید به سیاست خارجی و یک مفهوم جدید از منافع ملی است. گفته می شود عناصر اصلی این رویکرد جدید شامل این دو مورد هستند: اعتقاد به اینکه جنگ سرد به پایان رسیده است، و باور به این که، با در نظر گرفتن پایان جنگ سرد، آمریکا باید اولویت را به مسائل شمال و جنوب اختصاص دهد و به کشورهای کمتر توسعه یافته در دستیابی به سرنوشت خود کمک کند.

این تغییرات بیشتر از آنکه در نگاه اول به چشم می آیند دامنه دار هستند. هر چند ممکن است نامحتمل به نظر برسد ولی سیاست خارجی دولت کارتر توسط یک فلسفه نسبتا تمام عیاری از تاریخ - همانند آنچه همه فلسفه های تاریخ همواره

نه در ایران و نه در نیکاراگوئه، ایالات متحده به اندازه کافی به سختکوشی این دو دولت در حفظ نظم در جامعه در مواجهه با مخالفان تندروی ایدئولوژیک ارج نگذاشت. این در حالی است که حضور این گروه ها به خوبی شناخته شده بود. وزارت امور خارجه آمریکا در گزارش سال ۱۹۷۷ در مورد حقوق بشر، ایرانی را توصیف کرده است که با تعدادی از تروریست های افراطی راست گرا و چپ گرای فعال در داخل کشور روبرو است. شواهدی وجود دارد که این تروریست ها، آموزش و حمایت خارجی قابل توجه دریافت کرده اند... و مسئول قتل مقامات دولتی ایران و آمریکایی ها... بوده اند.

همین گزارش مخالفان سوموزا را واجد شرایط زیر دانسته است:

یک سازمان چریکی موسوم به جبهه آزادی بخش ملی ساندرینیست (FSLN) به دنبال سرنگونی خشونت آمیز دولت بوده و پشتیبانی محدودی از کوبا دریافت کرده است. FSLN در دسامبر ۱۹۷۴ یک عملیات در ماناگوا انجام داده، چهار نفر را کشت و چند تن از مقامات را به گروگان گرفت... بعد از آن، این سازمان همچنان به به چالش کشیدن قدرت مدنی در برخی مناطق دورافتاده ادامه می دهد. در سال ۱۹۷۸، گزارش وزارت امور خارجه اعلام کرد پس از برداشته شدن محاصره توسط دولت سوموزا، خشونت ساندرینیست ها همچنان ادامه دارد.

هنگامی که سیاست گذاران آمریکایی و بخش های بزرگی از مطبوعات لیبرال، شورش را به عنوان مدرکی مبنی بر نارضایتی گسترده مردمی و وجود اراده برای دموکراسی تفسیر می کنند، صحنه برای وقوع فاجعه است آماده شده است. اگر درگیری های داخلی نشان دهنده مطالبات مردمی برای دموکراسی باشد به دنبال آن دولتی "آزاد" سر کار خواهد آمد که برای "افکار عمومی" قابل قبول تر خواهد بود. بنابراین، سیاست گذاران ایالات متحده با امید به تقویت یک دولت، اشتباه پشت سر اشتباه مرتکب شدند و اقداماتی را به اجرا گذاشتند که بطور تقریبا قطعی اقتدار آن دولت را تضعیف می کرد. تلاش شتاب زده برای تحمیل رویه های

یافته“ سوق خواهد داد ما بجای درگیر شدن در سرگرمی‌های دیپلماتیک گذشته، باید “تلاشی گسترده تر برای جلوگیری از گرایش‌های جهانی به سمت و سوی هرج و مرج به عمل بیاوریم.

توجه اصلی کتاب برژینسکی در خصوص سیاست خارجی دولت کارتر، به نوسازی جهان سوم مربوط می‌شود. این دولت از همان آغاز، توجه ویژه و شدیدی به مشکلات به اصطلاح جهان سوم نشان داد. ولی معماران سیاست گذاری دولت، بجای نگاه به تحولات بین المللی از منظر منافع ملی آمریکا - همچنانکه بطور تاریخی منافع ملی در نظر گرفته می‌شود - آنها را از منظر همان نسخه معاصر ایده پیشرفت بررسی کردند که به ادراکات غربی پس از دوران روشنگری ضربه زد.

مفهوم نوسازی در شکل کنونی خود، چیزی فراتر از صنعتی شدن و “توسعه سیاسی” (هر آنچه که باشد) را شامل می‌شود. این مفهوم برای توضیح “... فرایندی که طی آن یک جامعه سنتی و یا جامعه پیشا فناوری گذر کرده و به یک جامعه دارای فناوری ماشینی و نگرش منطقی و سکولار و ساختارهای اجتماعی بسیار متفاوت تبدیل می‌شود” به کار می‌رود. کندورسه، کومت، هگل، مارکس و وبر همگی در این دیدگاه از تاریخ به عنوان پردازی بر ایده مدرنیته حضور دارند.

عناصر حیاتی مفهوم نوسازی به وضوح توسط ساموئل هانتینگتون (که با وجود یک دوره حضور در شورای امنیت ملی، به هیچ عنوان معمار سیاست دولت کارتر نبود) توضیح داده شده است. از نظر هانتینگتون، پارادایم نوسازی حاوی روند مداوم تغییر است: این روند پیچیده است زیرا دربردارنده همه ابعاد حیات بشری در جامعه است، سیستمیک است چرا که عناصر آن به روش‌های قابل پیش بینی و ضروری تعامل می‌کنند، جهانشمول است زیرا همه جوامع لزوماً از سنتی به مدرن گذار خواهند کرد، طولانی و زمان بر است چرا که برای نوسازی ساختار اقتصادی و اجتماعی و شخصیت و فرهنگ زمان لازم است، تدریجی و مرحله ای است زیرا هر جامعه در حال نوسازی باید

انجام می‌دهند- پیش برده می‌شود که شامل نظریه تغییر اجتماعی، و یا آنچه در حال حاضر از آن به عنوان یک دکترین نوسازی نام می‌برند می‌شود. مانند بسیاری از فلسفه‌های دیگر از تاریخ که از قرن ۱۸ در غرب ظاهر شد، به نظر می‌رسد دکترین دولت کارتر، پیشرفت (در قالب نوسازی برای همه جوامع) و یک پایان خوش (در قالب یک جامعه جهانی توسعه یافته از کشورهای مستقل) را پیش بینی می‌کند.

رویکرد دولت کارتر نسبت به روابط خارجی به وضوح در کتاب “عصر فناوری، بین دو دوره” - *technetronic era, Between Two Ages* - بگنیو برژینسکی منتشر شده در سال ۱۹۷۰ در خصوص نقش ایالات متحده در “عصر فناوری” به تصویر کشیده شده است. برژینسکی در این کتاب نشان داد که تصویر و تخیلی از فراتر از جنگ سرد و جسارت دیدن دنیای جدید سیاست و وابستگی متقابل جهانی را داشته است. گفته شده برای مقابله با آن دنیای جدید، رویکرد جدیدی “در حال شکل گیری” است که برژینسکی آن را “اومانیسیم عقلانی” می‌نامد. در رویکرد جدید، “دغدغه” مرتبط با “برتری ملی” جای خود را به چشم اندازهای “جهانی” داده و مشکلات بین المللی به جای اینکه “تعارضات انسانی” تلقی شوند به عنوان “مسائل انسانی” نگریسته خواهند شد. چارچوب فکری سنتی برای برخورد با سیاست خارجی هم باید کنار گذاشته شود:

امروزه چارچوب جدید سیاست بین المللی ... با حوزه های نفوذ، ائتلاف های نظامی میان دو کشور، روایت حاکمیت، تعارضات دکترین برخاسته از بجران قرن ۱۹ - دیگر بطور آشکار با واقعیت منطبق نیستند. تنها “توسعه همراه با تاخیر” اتحاد شوروی، به عنوان “یک جامعه مذهبی قدیمی که به لحاظ وجودی و نه هنجاری، مدرنیته را تجربه می‌کند” مانع تحقق گسترده تر این واقعیت شد که اینجا پایان ایدئولوژی بود. برژینسکی به ایالات متحده، “صبر و شکیبایی زیاد”، نگرش جداگانه تر به فرایندهای انقلابی جهان و اشتغال ذهنی کمتر اضطراب آمیز با اتحاد جماهیر شوروی را توصیه کرد. همزمان با کمک به فرآیندهای تغییر که جهان را به سمت “جامعه ملل توسعه

او در خصوص تحولات آسیا هم گفت:

در حال حاضر، در کشورهای مختلف از این سوی اقیانوس هند تا دیگر سوی آن آشوب یا تغییر جریان دارد. برخی آشفته‌گی‌ها در منطقه هندوچین محصول عصرها دشمنی قدیمی است که با رقابت برای نفوذ توسط نیروهای درگیر شعله ورتر شده است. در برخی کشورهای دیگر هم در نتیجه فرایند نوسازی، تلاش برای افزایش اهمیت ملی و یا علاقه به تحقق امیدهای مشروع و آرمانهای انسانی، ثبات دستخوش تغییر شده است.

هارولد ساندرز، معاون امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی وزارت خارجه با اشاره به "بی ثباتی" در ایران و شاخ آفریقا می‌گوید:

البته ما می‌دانیم که تغییرات اساسی در سراسر این منطقه در غرب آسیا و شمال شرقی آفریقا -نوسازی اقتصادی، تغییرات اجتماعی، احیای دین، ناسیونالیسم طغیانگر، تقاضا برای مشارکت مردمی گسترده‌تر در روند سیاسی- در حال وقوع است. این تغییرات توسط نیروهای بومی هر کشور ایجاد می‌شوند.

یا در اینجا هم آنتونی لیک، رییس ستاد برنامه‌ریزی سیاست‌گذاری وزارت امور خارجه درباره آفریقای جنوبی می‌گوید:

تغییر به آفریقای جنوبی خواهد آمد. رفاه مردمی موجود و منافع آمریکا به شدت بر اثر چگونگی آمدن این تغییرات تحت تاثیر قرار خواهد گرفت. سوال این است که آیا این تغییرات مسالمت آمیز خواهد بود یا نه.

برژینسکی این نکته را روشن تر بیان می‌کند. او در مقام رئیس شورای امنیت ملی به ما اطمینان داده است که نزاع‌ها بر سر قدرت در آسیا و آفریقا، در واقع صرفاً حوادث هستند در طول مسیر نوسازی قرار دارند: ... همه کشورهای در حال توسعه در طیف آسیای شمال شرقی تا جنوب آفریقا همچنان به جستجو برای اشکال پایدار دولت که قادر به مدیریت فرایند نوسازی باشند ادامه می‌دهند. مهم نیست تهاجمات، کودتاها، جنگ‌های داخلی و نزاع‌های

اساساً از مراحل یکسانی گذر کند، همگن است زیرا به سمت همگرایی و وابستگی متقابل جوامع گرایش دارد، غیر قابل برگشت است چرا که جهت تغییر مرتبط با عناصر این روند "مشخص" شده است، پیشرو است به این معنا که مطلوب بوده و در دراز مدت مزایای قابل توجهی برای مردم مرتبط با آن فراهم می‌کند.

هر چند ثابت گردیده پارادایم نوسازی در برخی مواقع مفید و همچنین ابزاری موثر در علوم اجتماعی است، با این وجود، این پارادایم به موضوعی برای پژوهش‌های انتقادی گردیده که یکی پس از دیگری، پیش فرض‌های اصلی آن را به چالش کشیده‌اند. با این حال، هنگامی که نارسایی‌های این پارادایم به عنوان یک چارچوب فکری در خصوص سیاست خارجی با کاستی‌های آن به عنوان یک ابزار تحلیلی ضعیف مقایسه می‌شود این کاستی‌ها رنگ می‌بازد. اثرات اصلی این چارچوب فکری عبارت است از تشویق این دیدگاه که حوادث، نمودی از نیروهای ژرف تاریخی غیرقابل کنترل هستند و بهترین کاری که هر دولت می‌تواند به عنوان یک "ماما" در کمک به تاریخ انجام دهد، کمک به سیر وقایع در جهتی است که در حال حرکت هستند.

این دیدگاه نسبت به رویدادهای معاصر خوشبین است به این معنا که آن رویدادها را ادامه پیشرفت بشری تلقی می‌کند، جزم‌گرا است به این معنا که رویدادها را به عنوان روندهای ثابتی می‌بیند که افراد و سیاست‌ها تاثیرگذاری اندکی بر آن دارند، اخلاق‌گرا است به این معنا که تاریخ و سیاست ایالات متحده را دارای اهدافی اخلاقی تلقی می‌کند، جهان وطن است به این معنا که تلاش می‌کند جهان را نه از منظر منافع و یا مقاصد آمریکا بلکه از منظر ملت در حال نوسازی همراه با انقلاب و اخلاق و سیاست ایالات متحده را همراه با هر سه ببیند.

هر بار که یک سخنگوی دولت سیاست‌ها را به تفصیل توضیح می‌دهد این ایده که "نیروها" بیشتر از مردم، رویدادها را شکل می‌دهند تکرار می‌شود. به عنوان مثال، رئیس‌جمهور در ماه فوریه سال جاری به ما اطمینان داد انقلاب ایران برآیند عوامل ژرف اجتماعی، سیاسی، مذهبی و اقتصادی در حال رشد در تاریخ ایران است.

کسانی که استدلال می‌کنند ایالات متحده باید یا می‌تواند به طور مستقیم برای خنثی کردن [انقلاب در ایران] مداخله کند در خصوص واقعیت‌های ایران در اشتباه هستند... ما در حد توانایی محدود خود حمایت عمومی از دولت بختیار را تشویق کرده ایم... ما هیچ راهی برای تعیین اینکه [شاه] چه مدت خارج از ایران خواهد بود نداریم. رویدادهای آینده و خواسته خود وی این موضوع را تعیین خواهد کرد... برای هر کسی غیر ممکن است همه رویدادهای سیاسی آینده را پیش بینی کند... حتی اگر ما قادر به پیش‌بینی اتفاقاتی که قرار بود در ایران و یا در کشورهای دیگر روی دهد بودیم، بدیهی است توانایی ما برای تعیین آن وقایع بسیار محدود است.

ونس هم همین نقطه نظر را ابراز کرد:

در ایران سیاست ما در جریان بحران کنونی مبتنی بر این واقعیت بوده است که تنها ایرانیان می‌توانند مسائل سیاسی اساسی را که در حال حاضر با آن روبرو هستند حل و فصل کنند.

در حالی که زمانی ممکن بود یک رئیس‌جمهور آمریکا تفنگداران دریایی را برای اطمینان از حفاظت از منافع راهبردی آمریکا بفرستد در این دنیای پیشرفت و تعیین سرنوشت جایی برای قوه قهریه وجود ندارد. رئیس‌جمهور در نوتردام به ما گفت قوه قهریه دیگر کارساز نیست، این درسی است که او را از جنگ ویتنام استخراج کرده است و قوه قهریه صرفاً یک راه حل سطحی ارائه می‌دهد. او در مورد ایران گفت:

بدیهی است ما هیچ تمایل یا توانی برای فرستادن نیروهای گسترده به ایران و یا هر کشور دیگری برای تعیین نتیجه مسائل سیاست داخلی آن کشور نداریم. این چیزی است که ما به هیچ وجه قصد انجام آن در یک کشور دیگر را نداریم. ما این را یک بار در ویتنام تجربه کردیم. همچنانکه شما به خوبی می‌دانید این روش کارساز نیست. هیچ چیز منحصر به فردی در مورد ایران وجود نداشت. در نیکاراگوئه، آب و هوا و زبان متفاوت بود اما "نیروهای تاریخی" و واکنش ایالات متحده یکسان بود.

سیاسی دارای خشونت کمتر که در سراسر جهان مشاهده می‌شوند تحولاتی برای یافتن فردی برای مدیریت روند نوسازی به نظر نیاید. به نظر می‌رسد نه برژینسکی نه هیچ کس دیگری به این واقعیت که شرکت کنندگان سیاسی در این طیف از آسیای شمال شرقی به جنوب آفریقایی‌داند که "در حال جستجو برای اشکال عملی از دولت قادر به مدیریت فرایند نوسازی هستند" اهمیتی نمی‌دهند. انگیزه‌ها و نیت اشخاص حقیقی، دیگر به پارادایم نوسازی به اندازه ارتباط آنها به دیدگاه مارکسیستی از تاریخ مرتبط نیستند. وقتی از این سطح از انتزاع نگریسته شود دیگر این "نیروها" هستند که اهمیت بیشتری از مردم دارند.

بنابراین اگر "نیروهای ژرف تاریخی" فعال در مناطق متنوعی از قبیل ایران، شاخ آفریقا، آسیای جنوب شرقی، آمریکای مرکزی و سازمان ملل بسیار شبیه روس‌ها و یا کوبایی‌ها باشند چه؟ پس از گذر از آنچه چه رئیس‌جمهور آن را "ترس مفرط از کمونیسم" می‌نامد و توسط او به عنوان جنگ سرد معرفی می‌شود، حالا به ما گفته می‌شود باید توان تفکیک و تمایز "دسیسه‌های" شوروی و کوبا را - که به هر حال عمدتاً در ذهن مبارزان جنگ سرد وجود دارد و دیگران هم متهم به ساده‌انگاری جهان می‌شوند - از تغییرات تکاملی، که به نظر می‌رسد تنها نوعی است که در واقع رخ می‌دهد داشته باشیم. یک رئیس‌جمهور ایالات متحده که با چنین فرآیندهای پیچیده، اجتناب‌ناپذیر و غیرشخصی روبرو است چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ پاسخی که بارها توسط رئیس‌جمهور و مقامات ارشد او ارائه شده این است که کار زیادی نمی‌تواند انجام دهد. از آنجا که وقایع توسط تصمیمات انسانی ایجاد نشده‌اند، نمی‌توان آنها را متوقف و یا دگرگون کرد. برای مثال برژینسکی گفته است: "ما می‌دانیم که جهان تحت تاثیر نیروهایی که هیچ دولتی قادر به کنترل آنها نیست در حال تغییر است..." و سائروس و نس هشدار داده است: "واقعیت این است که ما دیگر نمی‌توانیم جلوی تغییر را بگیریم همان‌طور که امپراتور کنوت (Canute) نمی‌تواند جلوی حرکت آب را بگیرد." نگرش اساساً جزمی و غیرسیاسی دولت کارتر به رویدادهای معاصر جلوی واکنش فعالانه آمریکا را گرفته و مشوق انفعال می‌شود. ناتوانی آمریکا برای تاثیرگذاری در تحولات ایران شاه بیت سخنان رئیس‌جمهور شد:

به نظر می‌رسد ما حفظ وضع موجود در کشورهای کمونیستی را (به نام "تنوع" و استقلال ملی) پذیرفته‌ایم اما در کشورهای تحت حاکمیت دیکتاتورها و یا الیگارش‌های سفید "دست راستی" آن را نپذیرفته‌ایم. به طور مثال برژینسکی در مورد چین گفته است: "ما به رسمیت می‌شناسیم که جمهوری خلق چین و ما ایدئولوژی‌ها و سیستم اقتصادی و سیاسی متفاوتی داریم... ما نه امید و نه تمایلی به این نداریم که از طریق تماس‌های گسترده با چین بتوانیم این کشور را مطابق با تصویر آمریکا بازسازی کنیم. در واقع ما تفاوت‌های مان را قبول داریم."

رییس جمهور در ماه فوریه درباره جنوب شرقی آسیا خاطرنشان کرد:

منفعت ما در ترویج صلح و عقب‌نشینی نیروهای خارجی و گیر نیفتادن در بحران‌های میان کشورهای آسیایی است. به طور کلی منفعت ما در گسترش بهداشت و توسعه جوامع فردی نه دقیقاً مانند الگوی ما در ایالات متحده بلکه متناسب با امیدها، نیازها و خواسته‌های مردم ذی‌نفع است.

اما وقتی مساله آفریقای جنوبی به میان می‌آید موضع دولت به شدت تغییر می‌کند. به عنوان مثال، آنتونی لیک در اواخر سال ۱۹۷۸ تاکید کرد: «... ما به آفریقای جنوبی این واقعیت را اعلام کردیم که اگر این کشور پیشرفت قابل توجهی به سمت برابری نژادی نکند روابط این کشور با جامعه بین‌المللی، از جمله ایالات متحده محکوم به رو به وخامت گذاشتن است. در طول سالیان، ما از طریق یک سری اقدامات مترقیانه سعی کردیم نشان دهیم ایالات متحده نمی‌تواند با تداوم آپارتاید در ارتباط باشد و در ارتباط نخواهد بود.

در خصوص نیکاراگوئه، هادینگ کارتر سوم در فوریه ۱۹۷۹ گفت:

عدم تمایل دولت نیکاراگوئه برای پذیرفتن پیشنهاد گروه [OAS] - سازمان کشورهای آمریکایی - و چشم انداز منتج از آن برای تجدید و قطبی کردن و وضعیت حقوق بشر در نیکاراگوئه... بطور اجتناب ناپذیری نوع روابطی را

مداخله نظامی مطرح نبود. ویرون و کی، معاون وزیر امور خارجه "استفاده از قدرت نظامی ایالات متحده برای دخالت در امور داخلی یک جمهوری در قاره آمریکا" را "غیر قابل تصور" توصیف کرد. ونس بطور موازی برای آفریقا اطمینان داده و تصریح کرد ما تلاش نخواهیم کرد با فعالیت‌های کوبا و شوروی در آنجا مسابقه بگذاریم.

عملکرد سیاست خارجی در این شرایط چیست؟ این است که فرآیندهای تغییر را درک کرده و پس از آن، همچون مارکسیست‌ها خودمان را با تاریخ همپیمان کنیم با این امید که در این مسیر کمک کمی هم به برقراری ثبات کرده باشیم. سخنگوی دولت به ما اطمینان می‌دهد این دقیقاً آن چیزی است که ما در حال انجام آن هستیم. دولت کارتر، منافع ملی ایالات متحده در جهان سوم را با هدف کلی روند مدرنیزاسیون یکسان تعریف کرده است. ونس این مساله را در یک بیانیه اخیر با صراحت خاصی مطرح کرده است زمانی که او توضیح داد سیاست ایالات متحده در قبال جهان سوم "ریشه در این اعتقاد دارد که ما با حمایت از تلاش کشورهای در حال توسعه برای پیشبرد رفاه اقتصادی و حفظ استقلال سیاسی، به نحو احسن به منافع خود در آن کشورها خدمت می‌کنیم." "تعهد ما برای ترویج تغییر سازنده در سراسر جهان" (سخنان برژینسکی) در هر چارچوب قابل تصویری ارائه شده است. اما یک مشکل وجود دارد. ظاهراً این چارچوب‌های قابل تصور عمدتاً در کشورهایی که در آنها حکومت‌های استبدادی غیر کمونیست تحت فشار چریک انقلابی هستند قرار داشته اند. از آنجا که امروزه مسکو یک قدرت تهاجمی و توسعه طلب است اغلب این چریک‌ها فراتر از شورشی هستند و توسط اتحاد شوروی تشویق و تسلیح شده‌اند تا وضع موجود را به چالش بکشند. تعهد آمریکا برای "تغییر" در انتزاع، ما را به هم‌پیمانی ضمنی با دست‌نشانگان شوروی و تندروهای غیر مسوولی مانند آیت‌الله خمینی و یا در نهایت با یاسر عرفات می‌کشانند.

تا کنون، کمک به "تغییر" باعث نشده دولت کارتر یک کشور کمونیست را به بی‌ثباتی بکشاند. هر دو اصل [حق] تعیین سرنوشت و عدم مداخله به طور گزینشی اجرا شده‌اند

که ما می توانیم با آن دولت برقرار کنیم تحت تاثیر قرار می دهد....

و کارتر هم در خصوص حکومت های استبدادی آمریکای لاتین اظهار عقیده کرد:

دولت من از حمایت از حقوق بشر از جمله حقوق اقتصادی و اجتماعی، به هر طریقی که بتوانیم دست نخواهد کشید. ما ترجیح می دهیم اقدامات مثبت اتخاذ کنیم ولی در جاهایی که کشورها بر موارد جدی نقض حقوق بشر پافشاری کنند ما پیوسته این موضوع را گوشزد خواهیم کرد که هزینه هایی برای بی اعتنائی آشکار به استانداردهای بین المللی وجود دارد.

چیزی بسیار عجیب و غریب در اینجا جریان دارد. چگونه است که یک دولتی که می خواهد به مردم خود اجازه تعیین سرنوشت را بدهد درگیر تلاش های اصلاحاتی جدی در آفریقای جنوبی، زئیر، نیکاراگوئه، السالوادور و در جای دیگر می شود؟ چگونه یک دولت متعهد به عدم دخالت در کامبوج و ویتنام از تعیین درست و غلط در آفریقای جنوبی دست برنمی دارد؟ درباره دولتی که منافع ایالات متحده را با نوسازی اقتصادی و استقلال سیاسی یکسان می بیند و در عین حال بی باکانه استقلال سیاسی تایوان، کشوری که موفقیتش در نوسازی اقتصادی و توزیع عادلانه ثروت در آسیا بی نظیر است را به خطر می اندازد چه می توان گفت؟ بین سرعت دیوانه وار شناسایی دیکتاتوری جدید در نیکاراگوئه و خودداری مداوم از به رسمیت شناختن دولت منتخب زیمبابوه رودزیا و یا امتناع از حفظ هر گونه حضوری در زیمبابوه رودزیا همزمان با تامین نیروی انسانی برای دفتر اطلاعات آمریکا در کوبا تفاوت از زمین تا آسمان است. در اینجا نه تنها ایدئولوژی و استاندارد دوگانه وجود دارد بلکه این ایدئولوژی نه متناسب با واقعیت است و نه آن را تشریح می کند و استاندارد دوگانه آن شامل دولتی است که در تضاد کامل با اصول خود قرار دارد. تناقضات بخش آشنایی از سیاست در بسیاری از جوامع هستند. با این حال، معمولاً زمانی که اصول دولت ها با منافع ملی در تضاد باشند آنها ریاکارانه رفتار می کنند. آن چیزهایی که تناقضات دولت کارتر را قابل توجه می کنند عبارتند

از یک، اخلاقگرایی این دولت که آن را به خصوص در معرض اتهام دورویی قرار می دهد و دوم، گرایش دولت به سیاست هایی که ناقض منافع استراتژیک و اقتصادی ایالات متحده هستند. مفهوم مرزهای منافع ملی در پذیرش منافع متضاد از نظر دولت: این دولت قدرت های دوست را به عنوان نمایندگان حفظ وضع موجود مقصر می داند و پیروزی گروه های متخاصم را به نفع "منافع حقیقی" می داند.

این منطق کاملاً به وضوح توسط تعصبات و ترجیحات بسیاری از مقامات دولتی تقویت شده است. به طور کلی، حکومت های استبدادی سنتی در ماهیت خود از منظر احساسات مدرن آمریکایی شدیداً توهین آمیز هستند. این تصور که امور عمومی باید بر اساس خویشاوندی، دوستی و روابط شخصی دیگر و نه بر اساس معیارهای عینی "عقلانی" تنظیم شود، برداشت ما از عدالت و بهره وری را نقض می کند. اولویت قائل شدن برای ثبات بجای تغییر هم برای آمریکایی هایی که کل تجربه ملی شان بر اصول تغییر، رشد و پیشرفت مبتنی است آزاردهنده است. افراط و و تفریط فقر و غنا به عنوان ویژگی جوامع سنتی نیز برای ما توهین آمیز است، به حدی که فقرا معمولاً بسیار ضعیف بوده و محکوم به نقش موروثی فلاکت بار خود هستند. علاوه بر این، فقدان نسبی دغدغه در میان اغنیاء، فرمانروایان شاد برای فقر و جهل و بیماری مردم "آنها" به احتمال زیاد توسط آمریکایی ها به عنوان یک قصور اخلاقی خالص و ساده تفسیر می شود. حقیقت این است که آمریکایی ها به سختی می توانند تحمل چنین جوامع و فرمانروایانی را داشته باشند. نسبی گرایی فرهنگی مبالغه آمیز ما در مواجهه با آنها تبخیر می شود و ما به اندازه اسقف کاتن پاتر - Cotton Mather در مواجهه با گناه در نیوانگلند سخت گیر می شویم.

اما اگر سیاست استبداد سنتی و نیمه سنتی تقریباً در هر دو سطح نمادین و عملیاتی برای ما خصمانه است، ادبیات انقلابیون مترقی برای ما بسیار گوش نوازتر بوده و نمادهای آنها برای ما قابل قبول تر است. یکی از دلایلی که برخی از آمریکایی های مدرن "سوسیالیست ها" را به حکومت های استبدادی سنتی ترجیح می دهند این است که اولی مدرنیته را پذیرفته و رفتارها و دیدگاه مدرن از جمله

جهت گیری ابزاری، تغییر یافته و کاربردی به سمت اجتماعی ترین، فرهنگی ترین و شخصی ترین امور را در پیش گرفته است، تخصص در هنجارهای جهانشمول، تاکید بر خرد، علم، آموزش و پیشرفت، تقدس زدایی و سازمانهای بوروکراتیک "منطقی". آنها به زبان ما صحبت می کنند.

از آنجا که سوسیالیسم نسخه شوروی / چینی / کوبایی یک ایدئولوژی است که ریشه در یک نسخه از ارزش های یکسانی دارد که جرعه روشنگری و انقلاب های دموکراتیک قرن ۱۸ را زد؛ به دلیل آن که مدرن و غیر سنتی است؛ به دلیل آن که منادی اهدافی است که برای ارزش های مسیحی و همچنین سکولار (برادری انسان، از بین بردن قدرت به عنوان یک حالت از روابط انسانی) خوشایند است؛ از این رو، برای بسیاری از آمریکایی ها در سطح نمادین دارای مطلوبیت بالایی است. انقلابیون مارکسیست به زبان آینده ای پر امید صحبت می کنند در حالی که مستبدین سنتی به زبان گذشته غیر جذاب صحبت می کنند. از آنجا که انقلابیون جناح چپ به نمادها و ارزش های دموکراسی متوسل می شوند - آنها با تاکید بر برابری به جای سلسله مراتب و امتیاز، آزادی به جای نظم، فعالیت به جای انفعال - همواره به عنوان چریک راه آزادی و دموکراسی پذیرفته می شوند.

قربت میان لیبرالیسم، مسیحیت و سوسیالیسم مارکسیستی در هیچ جایی آشکارتر از لیبرال هایی که بارها "فرب" حمایت از "آزادی خواهانی" را خورده اند که خودکامه از آب درآمده اند و همچنین میان روحانیون چپگرایی که شیفتگی شان به "جامعه رستگار" به سبک سکولار قوی تر از خشم آنها نسبت به خصومت رژیم های سوسیالیستی به دین می باشد نیست. در نگاه جیمی کارتر باور به ارزش های برابری، ایدئال، لیبرال و مسیحی، گرایشی که توسط حاکمان کاملاً غیر دموکراتیک و جوامع سلسله مراتبی رد شده، تقریباً به همان اندازه گرایش به ایده انقلاب مردمی، آزادی و پیشرفت قوی می باشد. کارتر به عنوان نمونه بارز یک لیبرال به احتمال زیاد انقلاب را با آرمان گرایی، تغییر را با پیشرفت، خوش بینی را با فضیلت اشتباه می گیرد. در حالیکه نگرانی در خصوص "محاصره سوسیالیستی"،

توسعه طلبی اتحاد شوروی و مفاهیم سنتی منافع ملی، پیشینیان کارتر را در برابر چنین معادلات ساده ای ایمن کرده بود، دکتترین منافع ملی و نوسازی کارتر هر نوع تغییری صرف نظر از محتوای "سطحی"، مارکسیستی و یا ضد آمریکایی آن که به نام "خلق" صورت می گیرد را تشویق می کند. هر گونه تردید طولانی در خصوص حمایت از یک "دوست آزمایش پس داده" مانند شاه یا یک قدرت دوستانه مانند زیمبابوه رودزیا در برابر حریفی که ما را خوار می شمارد، با رجوع کردن ما به منافع "حقیقی" و "بلندمدت" ما قابل حل و فصل است.

استفان روزنفلد از روزنامه واشنگتن پست تعهد دولت کارتر این نوع از "لیبرالیسم مترقی" را این گونه توصیف کرده است:

دولت کارتر پس از به قدرت رسیدن پیش از هر چیز، بطور دقیق به کاهش تمرکز بر رقابت استراتژیک با مسکو در سیاست خارجی آمریکا و گسترش ارتباط ایالات متحده با آنچه حاضر بود آن را به عنوان موج آینده جنبش های مردمی در سراسر جهان پذیرد متعهد بود - اول از همه با جنبش پیروز جنگ ویتنام... قرار بود هندوچین منطقه ای باشد که آمریکایی ها بتوانند قصد و نیت "پسا ویتنام" خود برای پذیرش عنصر مترقی و مردمی ای را که کیسینجر تبه کار رد کرده بود به نمایش بگذارند.

به عبارت دیگر، روزنفلد به ما می گوید دولت کارتر پس از به قدرت رسیدن به ارزیابی تحولات بین المللی در پرتو دیدگاه های "جنگ سرد" مصمم نبود بلکه مصمم به پذیرش ارزش اسمی ادعای گروه های انقلابی برای نمایندگی آرمان های "مردمی" و نیروهای "مترقی" - بدون در نظر گرفتن روابط این انقلابیون با اتحاد شوروی - بود. برای دستیابی به این منظور، پیشنهاداتی برای "عادی سازی" روابط با ویتنام، کوبا و جمهوری خلق چین صورت گرفت و گام هایی برای کاهش روابط با کره جنوبی، آفریقای جنوبی، نیکاراگوئه، فیلیپین و کشورهای دیگر برداشته شد. این اقدامات به طور طبیعی از این باور سرچشمه گرفت که همچنانکه دشمنان ما می گفتند ایالات متحده: در طرف اشتباه تاریخ در حمایت از وضع موجود و مخالفت با انقلاب بوده است.



مردم خود از دست داده است. به منظور ایجاد دوره ای انتقالی در آنجا، تلاش ما این بود که اجازه دهیم مردم نیکاراگوئه در نهایت در خصوص اینکه چه کسی رهبرشان باشد و چه شکلی از حکومت داشته باشند تصمیم بگیرند.

این سخنان که احتمالاً به بهترین نحو نمایانگر دیدگاه رئیس جمهور در این خصوص می باشد روشنگرانه است. تلاش کارتر برای رد کردن نگرانی ها در خصوص حوادث نظامی در این کشور بخصوص به عنوان مظهر گرایش ملی برای دیدن "دسیسه های کوبا" تحت هر چیزی نشان دهنده تلاشی هولناک برای جعل واقعیت است. در نیکاراگوئه هیچ بحثی درباره "تغییر تکاملی" و یا منتسب کردن چنین تغییری به عوامل کاسترو وجود نداشت. تنها یک سوال در مورد واکنش مناسب ایالات متحده به یک مبارزه مسلحانه در کشوری که موقعیت جغرافیایی اش به آن اهمیت استراتژیکی بیشتر از اندازه و یا قدرت آن می دهد وجود داشت.

اما این همه داستان نیست. بقیه صحبت های رئیس جمهور بصورت نموداری قدرت خیره کننده ایدئولوژی در تفسیر او از وقایع را نشان می دهد. وقتی رئیس جمهور می گوید "رژیم سوموزا، اعتبار خود در نزد مردم را از دست داده" او بطور ضمنی می گوید رژیم قبلاً بر اعتماد "مردم" متکی بوده است اما این وضعیت در حال حاضر تغییر کرده است. واقعیت این است که رژیم سوموزا هرگز مبتنی بر اراده مردم نبوده (بلکه بر تقلب، قوه قهریه و عادت متکی بوده است) و توسط مردم برکنار نشد بلکه تسلیم سلاح و سربازان شد. با این حال، این فرض که درگیری های مسلحانه ساندنیست ها و طرفداران سوموزا، معادل نظامی یک فراندوم ملی بود به رییس جمهور امکان می دهد تصور کند که این موضوع می تواند و باید توسط مردم نیکاراگوئه حل و فصل شود. برای اینکه این احساسات خالصانه حتی واقعی به نظر برسد رئیس جمهور باید بی اطلاع بوده باشد که شورشیان سلاح های بسیار زیادی از غیر از نیکاراگوئه هم دریافت می کردند در حالیکه ایالات متحده نقش عمده ای در خلع سلاح رژیم سوموزا بازی کرده بود. اشتباهات و تحریفات رئیس جمهور همگی مدرز هستند.

ممکن است برخی فکر کرده باشند این دیدگاه بر اثر رویدادهای جنوب شرقی آسیا، از زمان پیروزی نیروهای "مترقی" بر ضد "عناصر ارتجاعی"، تضعیف شده است. بار دیگر از روزنفلد نقل قولی بکنیم:

در دوره زمامداری دولت کارتر، ویتنام برای بسیاری از افکار عمومی آمریکا از کشوری که مورد بدرفتاری آمریکایی ها قرار گرفته به یک کشور افشاکننده ماهیت ظالمانه خود تبدیل شد. این ظایعه ای آرام برای نیروهای کارتر (همچنانکه برای همه لیبرال ها است) شده و اعتماد به نفس و همچنین ادعای اعتماد مردمی را خدشه دار کرده است.

با این حال احتمالاً توحش دولت های "مترقی" در کامبوج و ویتنام برای رئیس جمهور و مشاوران ارشدش کمتر از روزنفلد ضایعه بار بوده است چرا که شواهد کمی در زمینه تغییر گرایش در سطوح بسیار مهم در کاخ سفید و وزارت خارجه وجود دارد. رئیس جمهور همچنان به رفتار گذشته خود ادامه می دهد - نه مانند فردی که از خود کامگان نفرت دارد، بلکه مانند کسی که فقط از خود کامه های دست راستی متنفر است.

در واقع مقامات ارشد دولت کارتر بیشتر از آنکه به نظر بیاید درک بهتری از رفتار تهاجمی و توسعه طلبانه معاصر شوروی در آفریقا، خاورمیانه، آسیای جنوب شرقی، اقیانوس هند، آمریکای مرکزی و حوزه کارائیب دارند. اما اگر چه نقش شوروی / کوبا در گراندادا، نیکاراگوئه و السالوادور (به علاوه انتقال MIG-۲۳ به کوبا) باعث از سرگیری پایش کوبا (که به نوبه خود حضور یک تیپ رزمی شوروی را پذیرفت) شده است اشتیاق رئیس جمهور به "گرم کردن" فضای افکار عمومی، قوی تر از تعهد او برای صحبت با مردم آمریکا در خصوص حقیقت است. سخنان او درباره نیکاراگوئه به وضوح نشان دهنده این اولویت ها است: این اشتباه است آمریکایی ها تصور و یا ادعا کنند هر بار که در این نیمکره یک تغییر تکاملی صورت می گیرد به نوعی نتیجه دخالت مخفی و گسترده کوبا است. واقعیت نیکاراگوئه این است که رژیم سوموزا اعتبارش را در نزد

چند دموکراسی معمولاً جلوی دستیابی آنها به قدرت را می‌گیرد. با این حال، تفاوت‌های سیستمیک میان حکومت‌های استبدادی سنتی و حکومت‌های استبدادی انقلابی وجود دارد که دارای یک تاثیر قابل پیش‌بینی در میزان سرکوبگری آنها می‌باشد. به طور کلی، خودکامگان سنتی نابرابری‌های اجتماعی، ظلم و فقر را تحمل می‌کنند در حالی که حکومت‌های استبدادی انقلابی ایجادکننده آنها هستند.

خودکامگان سنتی توزیع ثروت، قدرت، جایگاه و دیگر منابع را که در اکثر جوامع سنتی در دستان عده‌ای محدود از ثروتمندان است در همان وضعیت حفظ می‌کنند و توده‌ها را هم در فقر نگاه می‌دارند. با این حال، آنها خدایان سنتی را می‌پرستند و تابوهای سنتی را رعایت می‌کنند. آنها مزاحم آهنگ همیشهگی کار و اوقات فراغت، مکان همیشهگی اقامت، الگوهای همیشهگی خانواده و روابط شخصی نمی‌شوند. از آنجا که بدبختی‌های زندگی سنتی شناخته شده هستند، در نتیجه برای مردم عادی که در جامعه در حال رشد و یادگیری برای وفق دادن خود هستند این بدبختی‌ها قابل تحمل هستند. همچنانکه کودکان متولد شده از طبقه نجسها در هند برای دوام و بقا در نقش‌های نکبت‌آمیزی که محکوم به آنها هستند مهارت‌ها و نگرش لازم را یاد می‌گیرند. یک چنین جوامعی پناهنده ایجاد نمی‌کنند.

دقیقاً نقطه مقابل این موضوع در رژیم‌های کمونیستی انقلابی مصداق دارد. آنها ایجادکننده میلیون‌ها پناهنده هستند چرا که ادعای صلاحیت و مالکیت بر تمام زندگی جامعه بوده و خواستار تغییری هستند که نقض‌کننده ارزش‌ها و عادات درونی شده هستند. از این رو، ده‌ها هزار نفر از ساکنان با این انتظار که نگرش، ارزش‌ها و اهداف آنها در یک کشور خارجی قابل قبول‌تر از سرزمین مادری‌شان است دست به فرار می‌زنند. هوانگ وان هوان، معاون رییس سابق مجلس ملی ویتنام از سال ۱۹۷۶ تا گریختن او در اوایل اگوست سال ۱۹۷۹ اخیراً تاثیر انقلاب در حال انجام ویتنام بر روی در بیش از یک میلیون نفر جمعیت چینی این کشور را این‌طور توضیح می‌دهد: آنها از مکان‌هایی که در برای چندین نسل زندگی کرده‌اند

پیش‌فرض‌های او آن دسته از افرادی هستند که به شدت می‌خواهند در درگیری بین استبداد "راستگرا" و چالش‌های "چپگرا" در طرف مترقیانه قرار بگیرند و تقریباً بدون در نظر گرفتن عواقب احتمالی، دومی را ترجیح می‌دهند.

مطمئناً نه رئیس‌جمهور و نه ونس و نه برژینسکی خواستار تقویت رژیم‌های تحت حمایت اتحاد شوروی نبودند. هر یک از آنها نارضایتی خود را از "دخالت" اتحاد شوروی در روند نوسازی اعلام کرده‌اند. با این وجود همه آنها حاضر به "بی‌ثبات کردن" حکومت‌های استبدادی دوستانه و یا بی‌طرف بودند بدون اینکه هر گونه تضمینی مبنی بر اینکه آنها با حکومت‌های خودکامه مذهبی و ارتجاعی، خودکامه تحت‌الحمايه شوروی، و یا بدتر از همه، توسط افراط‌گرایان آدمکشی از نوع پل پوت جایگزین نخواهند شد وجود داشته باشد.

سیاست خارجی دولت کارتر شکست می‌خورد نه بخاطر فقدان حسن نیت بلکه به دلیل فقدان واقع‌گرایی در مورد ماهیت نظام‌های استبدادی سنتی در مقابل نظام‌های استبدادی انقلابی و رابطه هر کدام از آنها با منافع ملی آمریکا است. صرفاً مدروشنفکری و تعصب تفکر راست / چپ باعث شده مردان باهوش دارای حسن نیت از درک این حقایق عاجز باشند که دولت سنتی استبدادی کمتر از حکومت‌های خودکامه انقلابی سرکوبگر بوده و بیشتر پذیرای آزادی هستند و با منافع ایالات متحده سازگارتر هستند. در خصوص تمام این نکات به اندازه کافی شواهد روشن وجود دارد.

مطمئناً در حال حاضر شک و تردید فراتر از معقولی وجود دارد که دولت‌های کنونی ویتنام، کامبوج و لائوس خیلی بیشتر از حاکمان منفور قبلی سرکوبگر هستند، دولت جمهوری خلق چین سرکوبگرتر از دولت تایوان است، کره شمالی سرکوبگرتر از کره جنوبی است و غیره. این مهم‌ترین درس ویتنام و کامبوج است که جدید نیست ولی یادآور هولناکی از حقایق سخت است. هر از گاهی یک حکمران واقعاً ظالم می‌تواند در هر نوع از استبداد به قدرت برسد - ایدی امین، پاپا داک دوآلیه، جوزف استالین و پل پوت نمونه‌هایی هستند ولی هیچ یک به طور منظم یک هیولای اخلاقی تولید نمی‌کنند (هر

سیاست ایالات متحده به طور موثری بتواند این روند آزادسازی و دموکراتیزاسیون را تشویق کند؛ البته به شرطی که این تلاش در زمانی که دولت‌های فعلی برای بقای خود در برابر دشمنان خشن مبارزه می‌کنند نباشد و اصلاحات پیشنهادی با هدف ایجاد تغییرات تدریجی و نه یک دموکراسی کامل یک‌شبه صورت بگیرد. برای انجام این کار، سیاست‌گذارانی مورد نیاز هستند که درک کنند چگونه دموکراسی‌های حقیقی تحقق پیدا می‌کنند. در این خصوص، تاریخ راهنمای بهتری از حسن نیت است.

یک سیاست واقع‌بینانه که هدف آن حفظ منافع ما و کمک به ظرفیت‌های تعیین سرنوشت کشورهای کمتر-توسعه‌یافته است نیاز به روبرو شدن با این واقعیت ناخوشایند دارد که یک شورش خشونت‌آمیز به رهبری انقلابیون مارکسیست در صورت پیروزی، بعید است که منجر به چیزی به غیر از استبداد تمامیت‌خواهانه شود. روشنفکران مسلح که به مارکس استناد می‌کنند و توسط سلاح‌ها و مشاوران بلوک شوروی حمایت می‌شوند مطمئناً به مجریان اصلاحات ارضی یا ناسیونالیست‌های ساده و یا سوسیالیست‌های دموکراتیک تبدیل نخواهند شد. با این حال، ممکن است برای برخی، این موضوع غیر قابل درک باشد که انقلابیون مارکسیست نماد معاصر امریکایی‌هایی که اعلامیه استقلال را نوشتند نیستند و به ایجاد یک ائتلاف گسترده که آنها هم، صدایی در میان صداهای دیگر باشند، رضایت نخواهند داد.

ممکن است تفکیک قائل شدن میان عناصر دموکراتیک و تمامیت‌خواه تغییر، همیشه آسان نباشد ولی خیلی هم دشوار نیست. هدف جنبش‌های دموکراتیک معتبر، تامین امنیت دولت بر اساس رضایت حکومت‌شوندگان است و آنها بر این باورند که افراد عادی قادر به استفاده از آزادی، دانستن مصالح خود و انتخاب حاکمان هستند. آنها مانند رهبران کنونی نیکاراگوئه، تصور نمی‌کنند که لازم است انتخابات برای سه تا پنج سال به تعویق بیفتد تا در طی آن زمان بتوانند آگاهی کاذب تقریباً همه را "درمان" کنند. علاوه بر این، اگر رهبران انقلابی، ایالات متحده را به عنوان معضل قرن ۲۰، دشمن ملت‌های آزادی‌خواه، مرتکب امپریالیسم،

اخراج و از تقریباً تمام اموال خود-زمین و خانه-محروم شده‌اند. آنها به مناطقی که مناطق جدید اقتصادی نامیده می‌شوند رانده شده‌اند ولی هیچ‌گونه کمکی دریافت نکرده‌اند. آنها چگونه می‌توانند در چنین شرایطی امرار معاش کرده زمین‌های جدیدی را احیا کنند؟ آنها به تدریج به دلایل زیادی-بیماری و زندگی سخت- می‌میرند. آنها همچنین به خاطر تحقیر می‌میرند.

این تنها چینی‌ها نبودند که در جنوب شرقی آسیا از "آزادسازی" رنج بردند و این تنها در ویتنام نیست که چینی‌ها رنج می‌برند. در پایان سال ۱۹۷۸ بیش از شش میلیون پناهنده از کشورهای که توسط دولت‌های مارکسیستی اداره می‌شوند فرار کردند. با وجود دیوارها، حصارها، اسلحه‌ها و کوسه‌ها، روند فرار پیوسته‌ی مردم از آرمانشهرهای انقلابی ادامه دارد.

تفاوت زیادی بین تعداد پناهندگان ایجادشده توسط رژیم‌های مارکسیستی و پناهندگان ایجادشده توسط دیگر حکومت‌های استبدادی وجود دارد: پس از به قدرت رسیدن کاسترو، بیش از یک میلیون کوبایی میهن خود را ترک کردند (یک پناهنده برای هر نه نفر) این در حالی است که در مقام مقایسه، حدود ۳۵۰۰۰ نفر از هر یک از کشورهای آرژانتین، برزیل و شیلی گریختند. در آفریقا بیش از پنج برابر این تعداد به عنوان پناهنده از گینه و گینه بیسائو فرار کردند و زیمبابوه رودزیا را ترک کردند. این نشان‌دهنده آن است که برای اکثر مردم، تحمل جنگ داخلی و تبعیض نژادی آسان‌تر از تحمل آزادی به سبک مارکسیستی است. علاوه بر این، تاریخ این قرن هیچ نشانه‌ای دال بر انتظار تغییر خودخواسته رژیم‌های خودکامه تندرو فراهم نمی‌کند.

در حال حاضر، احتمال بسیار بیشتری از آزادسازی پیشروانه تجارت و دموکراسی در دولت‌های برزیل، آرژانتین و شیلی نسبت به دولت کوبا، در تایوان نسبت به جمهوری خلق چین، در کره جنوبی نسبت به کره شمالی، در زئیر نسبت به آنگولا و غیره وجود دارد. از آنجا که بسیاری از نظام‌های استبدادی سنتی اجازه اعتراض و مشارکت محدود را می‌دهند، غیرممکن نیست که

نژادپرستی، استعمار، نسل کشی و جنگ توصیف کنند آنها دیگر دموکرات‌های واقعی و یا به تعبیر ظریف‌تر، دوست نیستند. گروه‌هایی که خود را به عنوان دشمن تعریف می‌کنند باید با آنها به عنوان دشمن رفتار شود. ایالات متحده آمریکا در واقع یک قدرت نژادپرست و استعماری بوده و در حال ارتکاب نسل‌کشی نیست و صلح جهانی را با اقدامات توسعه‌طلبانه تهدید نمی‌کند. در دهه گذشته، ما در همه جا به طور ویژه شکیبایی از خود نشان دادیم و با توصیه برژینسکی به عنوان اقدامی مناسب برای عصر فناوری، "محدودیت‌های یک‌جانبه ای در هزینه‌های دفاعی" خود اعمال کردیم. ما همچنین در از بین بردن نژادپرستی داخلی، بیش از هر جامعه چندنژادی در جهان و یا در تاریخ، بیشتر و سریع‌تر عمل کرده‌ایم. به خاطر این دلایل و دلایل دیگر، حالت مداوم خودشکنی و عذرخواهی در مقابل جهان سوم نه از نظر اخلاقی ضروری و نه از لحاظ سیاسی مناسب است. دیگر حمایت از دشمنان صریح ایالات متحده نه لازم و نه ضروری است زیرا آنها ادبیات آزادسازی مردمی را به کار می‌گیرند. برای رهبران ما حتی ضروری و مناسب نیست که به طور یک‌جانبه استفاده از نیروی نظامی برای مقابله با نیروی نظامی را انکار کنند. آرمان‌گرایی لیبرال نباید با مازوخیسم (خودآزاری) یکسان شود و نباید با دفاع از آزادی و منافع ملی ناسازگار باشد.

